

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پنجاه و هشتم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۲۷، غزل ۴۵۵ مولانا، قسمت سوم

عشق است و عاشق است که باقیست تا ابد
دل بر جزین منہ که به جز مُستعار نیست

عشق است که زنده‌ی جاوید است و مایی که هوشیارانه با زندگی یکی
می‌شویم متوجه می‌شویم که فقط عشق است که ابدی و بی‌نهایت و
اداره‌کننده‌ی کائنات است و همین عشق را در انسانهای دیگر و کل
باشندگان عالم هم شناسایی می‌کنیم.

دل دادن به جسم‌ها و فرم‌ها به جز سایه و توهمی از عشقِ واقعی و
زندگی نیست.

ما کامل به این جهانِ مادّه آمده ایم و برای کمال نیازی نیست کاری انجام دهیم.

ما هوشیاری هستیم که فرم‌ها به صورت موقت و نو به نو به وسیله‌ی زندگی داده می‌شود برای گذار از این جهانِ جسم‌ها و همانیدگی‌ها نه اینکه جسم‌ها اصل باشند و هوشیاری ما در خدمت و کنترل آنها.

تا کی کنارگیری معشوق مرده را؟
جان را کنارگیر که او را کنار نیست

ما تا به کی باید شادی و آرامش را از چیزها و وضعیت‌ها طلب کنیم؟

آیا یک کدام از آنها را سراغ داریم که این حال و ثبات را به ما داده باشند؟

تا زمانی که به دست نیاورده ایم در تب و تاب به دست آوردنشان می جوشیم و وقتی که به دست می آوریم در سوز و اضطراب از دست دادنشان می سوزیم.

آخر این چه عشقیست که به فرجامی خوش نمی رسد؟

چرا ما از این سیر باطل و تکرار این چرخه ی معیوب دست بر نمی داریم؟

نباید روزی تأمل کنیم که این معشوق های مرده باید موقتی می بودند تا ما را متوجه عشق اصلی و جاویدان کنند که اول و آخرش شیرینی و ثبات است؟

وقت آن نرسیده است که ما اصل خود را در آغوش بگیریم که آن را
نهایت و پایانی نیست؟

تازه این تصویری که ما از همانیدگی ها داریم حتی خود همانیدگی
نیست، بلکه فرم مرده ی آنهاست و واقعیت نیست و تصویری از آنهاست
که ذهن ما دوست دارد از آنها داشته باشد.

در حالی که همانیدگی ها که یا اشخاص و یا اجسام هستند، خودشان در
زیر، تسلیم نظم پویای زندگی و همیشه در حال تغییرند اما ما تصویر
گزینش شده ای از آنها را مطابق میل من ذهنی ثبت کرده ایم و می
خواهیم با کنترل و سلطه همان چیزی که دوست داریم را به ما بدهند که
این امکان ندارد و بر خلاف قوانین زندگیست، بنابراین درد فراوانی را به
ما تحمیل می کند.

منِ ذهنی بسیار سلطه گر و کنترل کننده است.

به طبیعت می‌رویم از زمین و هوا ایراد می‌گیریم که چرا باران می‌بارد یا آفتاب‌یست.

حالا نمی‌شد مار و خزنده و حشره نداشته باشد؟!!

شب در حیاط خانه می‌نشینیم ایراد می‌گیریم که حالا نمی‌شد لامپ را که روشن می‌کنیم حشرات به دور آن جمع نشوند و آزارمان ندهند؟!!

از زندگی ایراد می‌گیریم که چرا ویروس و میکروب وجود دارد، حالا نمی‌شد ما بیمار نشویم و جسممان در معرض بیماری و پیری و انحلال قرار نمی‌گرفت؟

جدای از اینکه زندگی از طریق حوادث و قضا در پی اعمال و رفتار خودمان با جَفِّ الْقَلَمِ، بیرونمان را مطابق لیاقتمان رقم می زند، چه کسی در من ذهنی می داند که زندگی در پس حوادث و بیماری ها چه هدفی را دنبال می کند؟


خرد زندگی هر لحظه بهترین تصمیمات را اتخاذ می کند و به اجرا در می آورد.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



خانم سونیا از اورنج کانتی



سرمه نو باید در چشم دل
ورنه چه داند ره سرمه بصر
غزل شماره ۱۱۷۰ دیوان شمس 

آقای شهبازی عزیز، سرمه نو همین برنامه گنج حضور هست که به چشم
دل ما نور بخشیده مولانا از آن با عنوان سرمه نو اشاره می کند چون
می داند سرمه های قدیمی به ما بینایی محدود داده و آن هم فقط دیدن
فرم و انباشته کردن هم هویت شده گیهای بیشتر بوده و هست. در مصرع
دوم می گوید که به خودی خود به سرمه نو دسترسی نداشته ایم و ما که
سالیان سال فقط نبودنمان را در روز مره گی تکرار میکردیم در یک لحظه
قادر به دیدن ندیده ها شدیم. چه اکتشاف شگفت انگیزی که ناگهان
طنابی از جنس نور مهیا می شود تا یوسف درون ما از ته چاه ذهن نجات
پیدا کند و در این بینایی نو چون بینایی ما منطبق بر خواست و اراده
خداوند شده انگار زندگی را با چشمان او می بینیم .

از مولانا و از شما آقای شهبازی سپاسگزارم که این راه دشوار رو بر ما
هموار کردید و برآستی تک تک ما را لایق هدیه کردید.

تو گوهری نهفته در گاه گل گرفته
گر رخ ز گل بشویی ای خوش لقا چه باشد

جزوی ز کل بمانده دستی ز تن بریده
گر زین سپس نباشی از ما جدا چه باشد
دیوان شمس، غزل ۸۴۴

تلاش شبانه روزی شما به ما این شهامت را داد تا گاه گل از رخ بشوئیم
و با آینه حضور با ماورای خودمان آشنا شویم. از ما انسانهای خلاق
ساختید تا از استعدادهاى خداگونه نهفته مان استفاده کنیم. مولانا گفته
که ما جزى هستيم که از کل جدا شده‌ایم ولی جالب اینکه به این جدایی
عادت کرده بودیم تا با مدد این برنامه دوباره به کل وصل شدیم و صرف
نظر از افت و خیزهای مداوم حداقل جمال یوسف را دیده‌ایم و تنها با مدد
از ابزار تسلیم و رضا در وصل مجدد با او میکوشیم.


با سپاس فراوان سونیا، اورنج کانتی



خانم فریده از هلند



برنامه ۸۲۶ خلاصه‌ای از مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۸۹

ای برادر دان که شهزاده تویی 
در جهان کهنه زاده از نوی


کابلی جادو این دنیا است کو 
کرد مردان را اسیر رنگ و بو


-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۰-

انسان شاهزاده ایست که از جانب خداوند خلیفه و جانشین او در زمین است. ولی همین شاهزاده توسط این جهان سحر و جادو شده و اسیر فکرها و هیجانات ناشی از آن شده.


این جادوگر ما رو به چاه ذهن که هوشیاری جسمی ست می اندازد و اسیر هم هویت شدگیها، از جمله فکرها که رنگ و درد و رنجش و سایر هیجانات آن یعنی بو میکند.


برای اینکه از این سحر جادوگر و گرفتاری های آن نجات پیدا کنی به خدای صبحگاه پناه ببر. یعنی از شب ذهن که گذشته و آینده است، با پذیرش اتفاق به این لحظه بیا و با صبر و شکر و پرهیز در پناه خدا بمان.

هین فسون گرم دارد گنده پیر 
کرده شاهان را دم گرمش اسیر

در درون سینه نفاثات اوست 
عقد های سحر را اثبات اوست


-مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۹۴ و ۳۱۹۵-


هین فسون گرم دارد گنده پیر 
کرده شاهان را دم گرمش اسیر

در درون سینه نفاثات اوست 
عقد های سحر را اثبات اوست


-مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۹۴ و ۳۱۹۵-

حضرت رسول نیز این دنیا رو سحاره خوانده، یعنی بسیار جادوگر، که دم و افسون گرم داره.
یعنی وقتی با چیزها همانیده میشی خوشت میاد که دیگه از طریق اونها دنیا رو ببینی و از طریق اونها مدام حرف میزنی و فکر میکنی.
یعنی خودت تبدیل میشی به جادوگری که در گره رنجشها و دردهات می‌دمی و فوت میکنی.

ور گشادی عقد او را عقلها 
انبیا را کی فرستادی خدا


هین طلب کن خوش دمی عقده گشا 
راز دان یفعل الله ما یشا
-مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۹۷ و ۳۱۹۸-

این دمنده در درون سینه خود ما قرار داده و خلاصی از سحر این جادوگر بدست خود ما امکان پذیر نیست. به همین دلیل خداوند انبیا رو فرستاده و ما برای نجات خود باید اجازه بدهیم که خداوند از طریق قضا و کن فکان پاش رو بگذاره به زندگی ما، چرا که هر چه خداوند بخواهد همان خواهد شد؛ یعنی يفعل الله مایشا و ما با تسلیم و همکاری میتوانیم راز دان خداوند بشویم.

همچو ماهی بسته استت او به شست 
شاهزاده ماند سالی و تو شصت

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۹-

که ما رو همچون یک ماهی کوچک در قلاب ذهن گیر انداخته در حالیکه
ما نهنگی هستیم آزاد. اگه آن شاهزاده یک سال اسیر جادوگر شد ولی ما
بیشتر عمرمان اسیر عذاب او شدیم و تبدیل به بدبختی کرده ما رو که نه
آسایشی در این دنیا داشته باشیم و نه طریق سنت انبیا را در پیش
بگیریم.


نفخ او این عقدها را سخت کرد 
پس طلب کن نفخه خلاق فرد

تا نفخت فیه من روحی تو را 
وا رهاند زین و گوید برترأ


-مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۰۲ و ۳۲۰۳-

پس دم خداوند رو طلب کن که فقط اوست که میتواند ما رو از این هم هویت شدگیها نجات بدهد. بدان که رحمت خداوند بیشتر از قهر اوست و قهر او همین همانیدگی هاست اگر که همکاری نکنیم. این حضور و من ذهنی همچون هووی هستند که هر گاه از یکی دوری کنی باعث نزدیکی تو به دیگری خواهد بود.


در گذرگاه ذهن گیر نکن، فقط نظاره گر جهان و فکرها باش به جای استقرار در ذهن و بدان که جدا شدن از خدا بسا سخته. آگه از این آب سیاه ذهن صبر و تحمل نداری چطور میخواهی در برابر چشمه خداوند صبر داشته باشی.

چون فراق نقش سخت آید ترا 
تا چه سخت آید ز نقاشش جدا
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۱-

ولی اگه صبر کنی و از این شراب مست کننده جادوگر دنیا نخوری و درد هوشیارانه بکشی، لحظه ای خواهد آمد که زیبایی آن جان را خواهی دید.


جیفه بینی بعد از آن این شرب را 
چون بینی کر و فر قرب را


-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۶-

همچو شهزاده رسی در یار خویش 
پس برون آری ز پا تو خار خویش


-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۷-


دیگه این هم هویت شد گیهای این جهان، مرداری خواهد شد وقتی که
شکوه و عظمت برکت های خدا رو دریابی. تو را به خدا در این راه سعی
و تلاش کن و این قدر با خویش من ذهنی ات همکاری نکن.

بوی پیراهان یوسف کن سند 
زانکه بویش چشم روشن میکند

صورت پنهان و آن نور جبین 
کرده چشم انبیا را دور بین
- مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۲۱ و ۳۲۲۲ -

تکیه کن بر یوسف ایت خودت چرا که از این طریق چشم دل انبیا باز شده که عاقبت کار رو میتونستند ببینند. به نور قرضی من ذهنی قانع نشو که تو را حالی بین میکنه، یعنی همه چیز رو بر عکس به تو نشان خواهد داد. اتفاقات رو به ظاهر خوشایند ولی در باطن آتشی که به زیر سلطه شیطان تو را هدایت خواهد کرد.


دور بیند دور بین بی هنر 
همچنانکه دور دیدن خواب در

خفته باشی بر لب جو خشک لب 
می دوی سوی سراب اندر طلب
-مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۲۷ و ۳۲۲۸-

به ظاهر دانشمند و استاد شدی ولی خفته‌ای هستی در ذهن که دنبال
سراب میدوی و عاشق بینش ذهنی خودت شدی. فکر میکنی به حضور
رسیدی، بینا دل و پرده شکاف شدی و دیگران را هم تشویق می کنی که
پیرو تو بشوند.

در حالی که در بیابانی هستی که از دور سراب می بینی و به سمت هلاکت
خودت پیش میروی. دست از لاف زدن بردار که فقط در جهنم ذهن
خوابیدی و سحر جادوگر این دنیا شده‌ای.


خوابناکی لیک ہم بر راه خسپ 
اللہ اللہ بر رہ اللہ خسپ


تا بود کہ سالکی بر توزند 
از خیالات نعاست بر کند

-مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۳۶ و ۳۲۳۷-

لااقل در راه خدا بخواب، برو شاید که خدا کمکت کنه و از زبان انسان
های به حضور رسیده چیزی بشنوی که از این خواب غفلت بیدار بشی.


چرا که تا وقتی به نور خدا زنده نشدی بهترین فکرها رو هم که بکنی به
خطا خواهی افتاد، چون آن فکرها همه ذهنی بوده و راه حل های اون هم
همه ذهنی خواهد بود.

موج بر وی میزند بی احتراز 
خفته پویان در بیابان دراز


خفته میبند عطشهای شدید 
آب اقرب منه من حبل الوريد

-مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۴۰ و ۳۲۴۱-

هر لحظه موج زندگی سعی در بیداری تو داره ولی تو در بیابان ذهن
بدنبال سراب می‌دوی و در حالیکه تشنگی شدیدی داری آب زندگی از
رگ گردنت به تو نزدیکتره.

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر 
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴-

با تشکر فریده از هلند 



آقای شاپور عبودی



با سلام و درود خدمت جناب شهبازی و بینندگان گرامی گنج حضور
شعری است به نام « باید که جمله جان شویم » تقدیم شما بزرگوارن
می گردد.

باید گریزی می زدیم بر رفته های رفته مان
آبی به باید می زدیم بر دیده های خفته مان

باید به چشم دیگری می دید این چشمان ما
تا بیند او راه برون، از چاه و از زندان ما

باید که ما نو سرمه ای در دیده کم سو زنییم
تا در جهان کهنه ما آهنگ و طرحی نو زنییم

باید به پای دیگری می رفت این راه و مسیر
تا در نیفتد سرنگون اینگونه در بند و اسیر

باید به گوش دیگری او حرف جان را می شنید
تا لذت این حرف خوش با جان و با دل می چشید

باید که دست خویش را در دست پیری می زدیم
تا وا رهیم زین ابتلا که اکنون دچار آن شدیم

باید به جای صورتی، جویای معنی می شدیم
تا کم نگردد اصل ما، از ما که اکنون بی خودیم

باید دوباره خویش را با دید او ما بنگریم
ور نه بخندد گوید او: آخر چرا او را خریم؟

باید که ما را سیرتی دیگر پی و غالب شود
تا هم بر آن تصویرها هم حشر ما واجب شود

باید که ما از بهر او، صیدی بدیم و دام جو
صیاد ما او باشد و، دام ورا ما آرزو

باید که برگ خویش را، کم عرضه بر سرور کنیم
کوه است او، این گاه را تا چند ماسرور کنیم

باید که مادر جو شویم، تا شیر او را جو شویم
دایه نباشد راهوار، تا ما همه با او رویم

باید که مکر خویش را، ما وا گذاریم و دگر
بینیم مکر یار را، عالم گرفته سر به سر

باید که از اغیار ما، خلوت گزینیم نه ز یار
زیرا که این پوستینها، بهر دی آمد نه بهار

باید لباس فکرت و اندیشه را انداخت دور
چون آفتاب حضرتش تابد به جان لخت و عور

باید که پیش حکم حق، ما مرده باشیم و رضا
تا زخم از رب الفلق، ناید ز میزان قضا

باید که پایان بین شویم، وز عاقبت جویان شویم
تا چند از غفلت بگو، وا حسرتا گویان شویم؟

باید که جمله جان شویم، تا لایق جانان شویم
نالایقان را وا گذار، حاشا که با ایشان رویم

باید ز شورستان تن، رفتن سوی بستان جان
تا سبزه و ریحان دمد، از خاک حاصلخیز آن

باید بهاری نو از این، سرد خزان ما دمد
این زمهریر و سوز آن، از پیش ما یکجا رود

باید که ما صبری کنیم، از بهر آن خوب و چگل
لکن چه دانی ذوق صبر، ای نازنین شیشه دل

باید دوباره ساختن، از نوع دیگر عالمی
باید حضوری نو دمد، در تار و پود آدمی

باید گشایش ها شود، تا راه ما پیدا شود
از سعی و از پیکار ما، آن راهزن رسوا شود

باید که همچون یوسفی، از چاه و از زندان خویش
قصد رها کردن کنیم، با همت و با سعی بیش

باید که این آشفتگی، از جمع یاران پر کشد
تا یاری آن دادگر، از نوبه داد ما رسد

باید صبوریهها کنیم، باید خموشیهها کنیم
تا آب باغ مرده را، در جوی خود ره وا کنیم

باید فغانها سر دهیم، از دست این نفس پلید
از بهر این اغلالها، باید شویم جمله کلید

باید که این سالوسک کافر که جای او گرفت
از بیت او جارو کنیم، این جادوییه بد سرشت

باید که عمری بگذرد، تا هر کسی دم پاک شد
از رخوت و سستی رهد، از همتی چالاک شد

باید تدارک جو شویم، تا آب او را جو شویم
این سو ندارد برکتی، باید همه آن سو شویم

باید که جمله دیده شد، تا پیش او بگزیده شد
چون آدمی دید است و بس، بی دیده کی او دیده شد

باید که دیده مبدل و نورانی و انور شود
تا این جهان منتظم در پیش ما محشر شود

باید که از تقلیدها، کار بد واپس گرا
خود را رها سازیم ما، تا در نیفتیم در بلا

باید چو گل در باغ دل، ما عطر افشانی کنیم
نی چون جعل بیگاری و سرگینه انبانی کنیم

باید که نگذاریم ما، دید خود از دید خسان
زیرا به مرداری کشند، امیال ما این کرکسان

باید که ما عادت کنیم، بی شیشه دیدن نور را
هر آن که آن شیشه شکست، در چشم ما نبود عمی

باید که ما ها بسکلیم، حبلی که حرص است و حسد
باید که ما یادی کنیم، فی جیدها حبل مسد

باید که بگریزیم ما ز آن دانه های شهوتی
تا قوت نورانی رسد، از سفره های حضرتی

باید سری را که فرو رفته است بهر خورد و چر
بالا بیاورد و ندا، دادش تو انسانی نه خر

باید که کار خود کنیم، در روزی حضرت چریم
تا فربه گردد جان و دل، از نور کز آن می خوریم

باید که جان و دل کنیم، زفت و تن خاکی صغیر
چون لقمه گور است تن، جان را سما باشد مسیر

باید همه جهدی کنیم تا پیر عقل و دین شویم
همچون رسولان خدا، ما جمله باطن بین شویم

باید که آب بی حدی، جوییم تا آمن شویم
جستن از این مرداب را، با جان و دل ضامن شویم

باید که جان رهبر شود، باید که کان پر زر شود
در جوش آید بحر ما، همگام ما سرور شود

باید که خورشیدی دگر، در آسمان ما دمد
باید که ابر تیره گون، زین آسمان ما رمد

باید طیب دیگری صفرای ما درمان کند
باید که این دفع بلا، از جان ما رحمان کند

باید که ترش و سرکه ای، از شهد شیرین تر شود
باید که خارا سنگ ما، از لعل زرین تر شود

باید که زاریها کنیم، چون ابر شیر افشان او
ای دیده و دل هرچه هست، قربان او، قربان او

در پناه حق

شاپور



خانم سارا از برلین



پوسته‌ها و مرکز:

هر چه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

ما در من ذهنی فقط نگران پوسته‌ها هستیم. فقط به پوسته‌ها فکر می‌کنیم و به آنها توجه داریم، زیرا پوسته‌ها از جنس جسم هستند و در من ذهنی به هشیاری جسمی محدود شده‌ایم. در ذهن توجه و نگرانی نسبت به مرکزمان نداریم. پوسته چیست؟ هر چیزی که آفریده شده، مثلاً یک لباس قشنگ، یک کراوات قشنگ، یک ساختمان زیبا، یک رابطه عاشقانه زیبا یا یک فیلم سینمایی. همه چیزهایی که میبینیم و برایشان یک اسم داریم پوسته هستند!

و مرکز چیست؟ مرکز نیرویی است کائناتی که میتواند پوسته‌های زیبا را بیافریند. مرکز را با کلمه عدم توصیف کرده‌ایم ولی توصیفش این است که قابل توصیف نیست، از جنس فرم نیست. اما هر پوسته عالی که در جهان تجربه می‌کنیم از آن مرکز عدم خلق شده است. اگر انسانی آن پوسته را خلق کرده، این خلاقیت از مرکز عدم آن انسان سرچشمه گرفته است. مثلاً مرکز عدمی که در یک نقاش کار کرده و یک تابلوی نقاشی عالی را ایجاد کرده یا مرکز درون یک خیاط که پیراهنی بسیار زیبا را خلق کرده.

ابیات عارفان بعد از کار مداوم و عمیق روی مرکزشان به این جهان آمده‌اند. این مرکز یک انسان عارف است که یک بیت حیات‌بخش را شکل میدهد و به این جهان می‌آورد. گنج حضور ثمره یک مرکز بیدار شده است که ما انسانها آن را به شکل برنامه‌های هفتگی آقای شهبازی تجربه می‌کنیم.

پس حالا که همه چیز از مرکز می‌آید، چرا برای ما اینقدر سخت است که توجهمان را از پوسته‌ها بکنیم و فقط نگران مرکزمان باشیم؟ شاید دلیلش را بتوان در سحر من ذهنی خلاصه کرد. ما با هشیاری جسمی سحر شده‌ایم. اگر اشکال هندسه معنوی و بیتی از مولانا را که ما را به سوی مرکزمان میخوانند تا به حال هزار بار دیده‌ایم، سحر هشیاری جسمی تا به حال صد هزار بار در گوشمان خوانده شده است بدون اینکه حتی هوشیار باشیم که این حرفهای ذهن همه تکراری اند.

با این آگاهی درک می‌کنم که چه بسیار نیازمند این هستم که خود را هر چه بیشتر در جریان نسیمِ عطراگینِ ابیاتِ مولانا و شکل‌های هندسی معنوی قرار دهم.

و همچنین یاد میگیرم که من هیچ مشکلی با فرمهای این جهان ندارم و میتوانم هر فرمی را دوست داشته باشم. بیت هر چه از وی شاد گردی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان میگوید همه فرمها در حال رفت و آمد و تغییر هستند. شادیت را از هیچ فرم جسمی گدایی نکن. در بیت ۳۵۷۳ از دفتر پنجم مثنوی مولانا به ما میگوید:

تو خوش و خوبی و کان هر خوشی
تو چرا خود منت باده کشی؟

تو ای انسان به شادی اصیل و عمیقی دسترسی داری که از فضای عدم در مرکزت می آید و نیازمند هیچ فرمی نیست. پس آن شادی را دریاب و نوکر فرمها نشو! با فرمها برقص و از آنها استفاده کن! این تو هستی که شادی را به فرمها می ریزی!

ما به عنوان انسانها با فرمها سر و کار داریم و آماده‌ایم که در این جهان
آفریننده باشیم. هر کسی میتواند در هر زمینه‌ای که زندگی میخواهد
آفریننده باشد. انسانها از موسیقی خوب، از پیراهن یا کراوات زیبا، از یک
فیلم سینمایی عالی و از یک عطر خوب در مدارهای مختلف زندگی در
این جهان استفاده میکنند.

ذهن روی موضوع عرفان گرد و غبار محدودیت و فقر و تارک دنیایی
ریخته و این تصور را ایجاد کرده که یک انسان عارف مثلا در نوآوری‌های
علمی مشارکتی ندارد و به احتمال زیاد از برکات این دنیا محروم است.

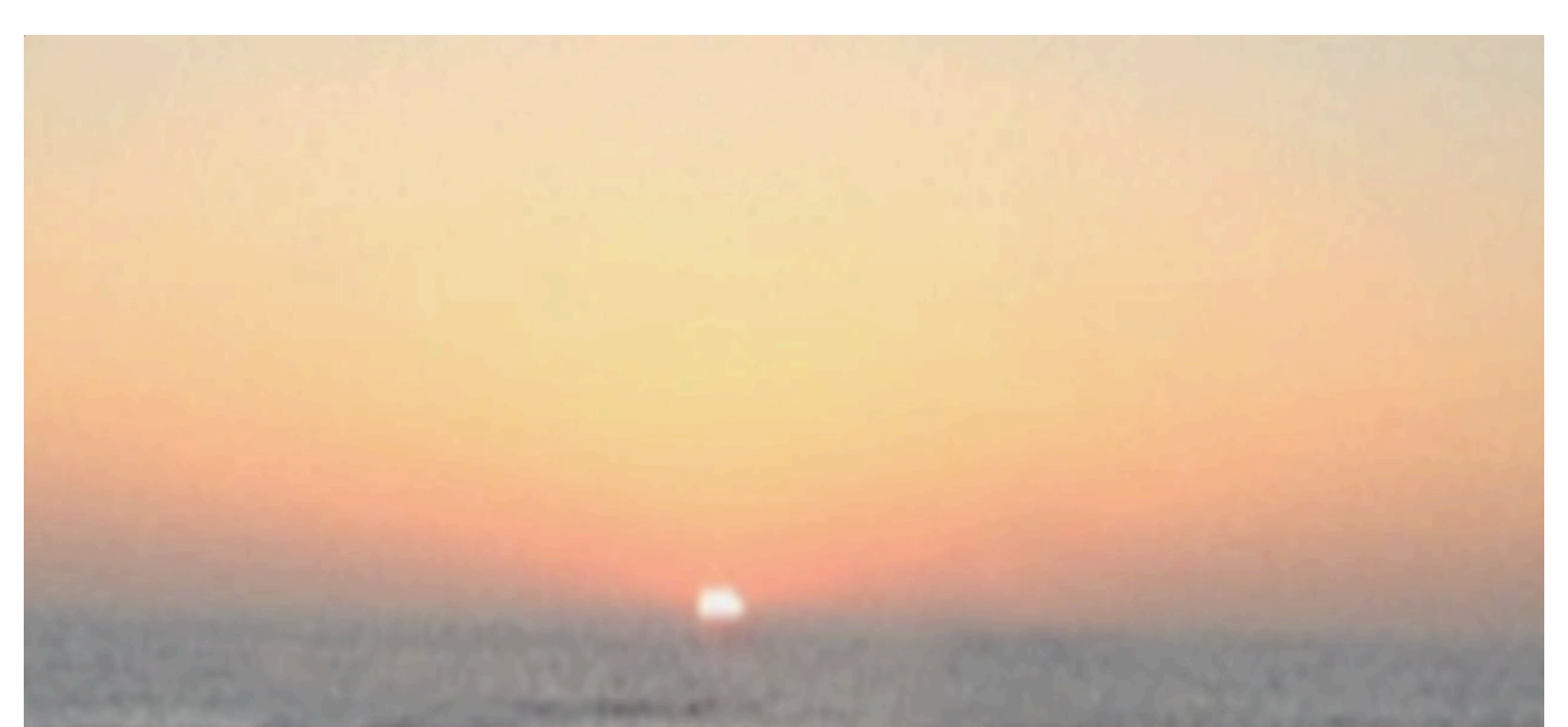
خدا را شکر می‌کنم که با وجود راهنمایی مثل آقای شهبازی که پول زیادی را در مسیر معنویت خرج کرده و میکنند و هر روز علوم فنی، حرفه‌ای و دانش مدیریت را در سطح بسیار بالایی به کار میگیرند بالاخره این گرد و غبار از روی معنویت برداشته شد و ما به وضوح میبینیم که انسان عارف در همه ابعاد مادی زندگی‌اش نیز پر از برکت، فراوانی و بی‌نیازی است و از همه علوم و دانش‌های این جهان بهترین استفاده را برای نوآوری می‌کند. مرکزی آسمانی که بیت ۱۳۶۱ از دفتر سوم مثنوی را به ظهور رسانده است که میگوید:

عاشق صنع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود
-سارا از برلین-



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com